

اصولا در تصور قدما، همبستگی‌های انسانی، از دوزاویه دید جلوه‌گریده است یکی با صبغه اقلیمی و یکی با صبغه قومی. بیشتر درگیر و دارهایی که بایگانگان دسته‌اند شکل قومی همبستگیها، بیشتر جلوه می‌کرده است چنانکه در برخورد با تازیان نبع پیوندهای قومی محسوس است و در نهضت شعوبیه این برخورد شکل کاملا روشن و محسوس، بخود گرفته و از عرصه رفتار عادی و گفتار معمولی تجاوز کرده و کتابها و دیوانها در خصوص آن پرداخته شده است، ولی بهنگام دوری از اقلیم است که جلوه‌های اقلیمی آن ظاهر می‌شود.

در این گفتار بیشتر توجه ما به جنبه اقلیمی وطن بود نه جنبه نژادی و نهی آن، اگر چه تفکیک اینها از یکدیگر کاری است بسیار دشوار.

بر روی هم توجه به مسأله وطن چنانکه دیدیم دارای صور گوناگون است، یکی با وجه قومی و نژادی آن سروکار دارد (چنانکه در فردوسی دیدیم) و دیگری با وجه اقلیمی آن (چنانکه در شعر مسعود سعد و ناصر خسرو و سعدی و حافظ مشاهده می‌شود) و دیگری با وجه عرفانی آن (چنانکه در مولوی و صوفیه مشاهده می‌شود) و دیگری وجه اساطیری آن چنانکه در آثار قدما و در شعر اغلب شاعران مفاخرن حمله تاتار دیده می‌شود و در قرن اخیر شعر بعضی از شاعران مشروطه و از همه بارزتر در شعر محمد اقبال لاهوری.

□

## میرسه آلیاد و هستی‌شناسی آغازین

کلی ترقی

میرسه آلیاد را نمی‌توان فقط مورخ مذهب و بیشتر جوامع ابتدائی یا اسطوره‌شناسی بزرگ نامید. او بیش از آنکه محقق یا انسان‌شناسی برجسته باشد متفکری شاعرمنش است. او بیوتی به شناخت ابعاد گوناگون هستی انسانی، التفات دارد و کوشش تامل در ریچه اسطوره، مذهب، آیه، تصویر، آئین، ندر فرهنگ به سبک حضور یا نحوه بودن انسان در جهان نظراند. آنچه برای او مطرح است مقایسه جامعه ابتدائی با جامعه امروزی نیست، بلکه نگرستن به دو قطب لاهوتی و دنیوی هستی است، به اسیرلدی دوباره برای انسانی که دیگر هم‌عصر خدایان نیست و جهانی کبر و ناتوان و فرسوده گردیده.

میرسه آلیاد در سال ۱۹۰۷ در شهر بوخار مترلد شد و

تحصیلات اولیه را در دانشگاه بوخارست به پایان رساند و سپس به هندوستان رفت و دکترای خود را از دانشگاه کلکته در رشته یوگا و فلسفه هند دریافت کرد. بعد از جنگ جهانی دوم در پاریس ساکن شد و به عنوان استاد دانشگاه سوربن به تدریس پرداخت. در حال حاضر استاد تاریخ مذهب در دانشگاه شیکاگو است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از:

اسطوره بازگشت ابدی - لاهوتی و ناسوتی - زایش و نوزایش - اساطیر، رؤیاها، رازها - تصاویر نمادها - یوگا: ابدیت و آزادی.

میرسه آلیاد، مجموعه اعتقادات انسان جوامع ابتدائی را «هستی‌شناسی آغازین» می‌نامد و معتقد است که انسان ابتدائی دارای نظام فکری هم‌آهنگی است که تعیین‌کننده نسبت‌های او با عالم هستی است و به حیات و کردار او ارزش و معنی می‌بخشد. در این نظام، مفاهیمی چون هستی، نیستی، زمان و ابدیت به صورتی تمثیلی و رمزوار و با زبانی اشارت‌آمیز بیان شده است. هر اسطوره، هر نماد، هر آئین عبادی مبین شناخت وضعیتی خاص در عالم هستی است و در نتیجه به حقیقتی ماوراء الطبیعه اشاره دارد.

این شیوه تفکر که زاده قوه مخیله و مقدمه‌ای است بر اندیشیدن عقلانی و منطقی، نه تنها بنیاد اساسی هستی‌شناسی آغازین را تشکیل می‌دهد، بلکه هنوز نیز جزئی اساسی از ضمیر انسان امروزی است و پیوسته از راه‌های پنهانی و صورت‌های ناشناخته حضور خود را اعلام می‌دارد.

«هستی‌شناسی آغازین» دارای ویژگی‌هایی است که می‌توان بدینسان خلاصه کرد:

۱- جهان نزد انسان ابتدائی یکسره لاهوتی و مقدس Sacred است و کلیه موجودات این جهان بالقوه تجلیگاه و مظاهر نیروئی فوق انسانی و مینوی‌اند.

۲- کردار انسانی به نسبت بهره یافتن از حقیقتی مثالی و تقلید و تکرار صورت‌های نوعی ازلی *Archetypes* ارزش و معنا می‌یابد.

۳- زمان گردش دایره‌وار دارد و پیاپی به منزلگاه نخست خود باز می‌گردد.

۴- هستی جهان متکی بر ادوار کیهانی است و در پایان هر دور، جهانی نو باز آفریده می‌شود.

۵- تاریخ به اعتبار خود بی‌ارج و معناست و در زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست.

انسان ابتدائی، همانند انسان مذهبی، در جهانی لاهوتی و مقدس حضور دارد و جهان پیرامونش پیوسته در ارتباط با عالم خدایان و نیروی مینوی است. هر آنچه اینجاست

عکسی از عالم دیگر است و تمامی موجودات خاکی از آنجا که مظاهر و تجلیگاه حقیقتی

متعالی هستند خود لاهوتی و مقدسند. ابتدائی‌ترین نوع تجلی، ظهور نیروئی فوق انسانی

در یک شیء و والاترین آن تجلی خداوند در قالب عیسی مسیح است. در هر دو صورت با

یک «راز» روبرو هستیم. حقیقتی «آن جهانی» رازگونه، در واقعیتی «این جهانی» ظهور



کرده است. پرستی سنگ یا درخت دلالت بر آئین سنگ یا درخت پرستی نمی کند، بلکه يك سنگ از میان توده سنگ‌ها و يك درخت از میان انبوه درختان، به دلیلی ناشناخته، محل ظهور نیروی میتوی می شود و در نتیجه از قدرت سحرآمیزی که سرچشمه هستی است لبریز می شود. جهان ابتدائی، عالم جادو و بت پرستی است و بت مظهر حقیقتی و رای خود است. انسان ابتدائی پیوسته طالب آنست که در جوار این موجودات سرشار از هستی به سر برد، زیرا آنچه لاهوتی و مقدس است به صورتی جادوئی جاودانه، و در نتیجه، حقیقی است. تضاد امر لاهوتی با امر دنیوی تضاد حقیقت با مجاز است. انسان ابتدائی، همانند انسان مذهبی، پیوسته خواهان بقاست و شرط بقا مشارکت در حقیقتی متعالی و بهره یافتن از نیروی مینوی اوست. قدسی و دنیوی Sacred-Profane دو قطب هستی اند، دو نحوه بودن درجه‌اند که انسان در طول زندگی خود با آنها روبروست و یکی از آن دورا می پذیرد. زمان، مکان و همه موجودات این جهان در ارتباط با یکی از این دو قطب معنی و ارزش می یابند.

خداوند به موسی می گوید: «بدین جائزديك میا. نعلین خود را از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است»<sup>۲</sup>. بعضی مکانها به علت مقدس بودن از دیگر مکانها متمایز می شوند و جای مقدس مترادف با مرکز عالم هستی است، زیرا است شدن جهان نیازمند يك نقطه ثابت است و در آشفتگی و بی شکلی Chaos هیچ چیز به وجود نمی آید. مکان مقدس از آنجا که حقیقتی است نقطه پیدایش جهان و تکه گاه آنست. آستانه مسجد و یا کلیسا به ابدیتی که در پس آنست اشارت دارد و روزنه گنبد آن دریچه‌ای برای بر شدن از عالم پائین به عالم بالاست - دروازه آسمان است. یعقوب در خواب می بیند که «ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده که سرش به آسمان می رسد و اینک نرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می کنند. در حال خداوند بر سر آن ایستاده می گوید من هستم یهوه خدای پدرت ابراهیم. پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت البته یهوه در این مکانست و من ندانستم. پس ترسمان شده گفت این چه مکان ترسناکی است. این نیست جز خانه خدا و اینست دروازه آسمان. بامدادان یعقوب برخاست و آن سنگ را که زیر سر خود نهاده بود گرت و چون ستونی برپا داشت و روغن بر سرش ریخت و آنموضع را بیت ثیل نامید»<sup>۳</sup>. انسان ابتدائی تمایز بارزی بین سرزمینهای مسکونی و بایر قائل است. آنجا که مسکونی است نظام دارد و آنجا که نابارور و خالی است، سرزمین شیاطین و ارواح مردگان است. عالم ظلمت و آشفتگی است. در مقابل هر سرزمین مسکون يك «کیهان» است و از آنجا که خدایان نظام بخش آنند مقدس و حقیقی است.

کردار انسانی نیز در ارتباط با چنین استنباطی از جهان معنا می گیرد. همانگونه که موجودات جهان با بهره یافتن از حقیقتی مینوی، حقیقتی می شوند، کردار انسان نیز تا

۱- رجوع شود به: The Sacred and The Profane, Mircea Eliade

۲- رجوع شود به عهد عتیق - سفر خروج - باب سوم.

۳- رجوع شود به: عهد عتیق - سفر پیدایش - باب بیست و هشتم.

آنجا که تکرار اعمال خدایان و اشارات اساطیری است ارجمند است. انسان ابتدائی بر آنست که هر عملی قبلا توسط «دیگری» کرده شده است و آنچه او می کند جز تکرار اعمال و اشاراتی نیست که پیش از او دیگران کرده‌اند و کردار آنان نیز به نوبه خود از اعمال نیاکان باستانی، قهرمانان اساطیری و خدایان الهام گرفته شده است. اسطوره برای او بیان حقیقت مطلق است، زیرا راوی تاریخ مقدس و تجلیات ماوراء بشری است که در بامداد زمان ازلی Illus-Tempus روی داده است و به منزله الگوئی برای رفتار بشری است. به بیانی دیگر، اسطوره تاریخ حقیقی تمام رویدادهائی است که در آغاز زمان رفته و از آنجا که حقیقی و مقدس است مثال و نمونه است و از این رو تکرار پذیر.<sup>۱</sup>

انسان جوامع ابتدائی، اسطوره را بگانه تجلی راستین حقیقت می داند و زندگیش تنها در تقلید از صورتهای نوعی ازلی معنا می گیرد. او می کوشد تا باتشبه به این صورتهای مطلق، خود نمونه و مثال شود و با مشارکت در حقایق ازلی، خود حقیقی و همیشگی گردد. در این تمایل تناقضی وجود دارد به این معنا که انسان باستانی، حقیقت وجودی خویش را در دیگری می یابد. او هنگامی به راستی خود است که از خود بریده باشد و «بودن» خود را در نفی خویش می بیند. بدینسان می توان گفت که «هستی شناسی آغازین» ساختمانی افلاطونی دارد و باید افلاطون را فیلسوف برجسته ذهنیت ابتدائی نامید، متفکری که توانست به زندگی و کردار انسانیت ابتدائی، ارزش و اعتبار فلسفی بخشد.

جهان کهن، جهان صورتهای نوعی ازلی است و تمامی زندگی و تاریخ تکرار ابدی این صورتهاست. هر عمل بازتاب نمونه مثالی و اساطیری خود و بازسازی آنست. شکار، کشاورزی، جنگ، ازدواج و عشق ورزی، همه معانی خاص دارند، همه از حقیقتی ازلی و لاهوتی بهره می یابند و اعمالی هستند که در ازل به دست خدایان و یا قهرمانان اساطیری انجام گرفته است. در جهان کهن هیچ عملی بیرون از حوزه آداب دینی نیست و هر عملی که فیتی در آن باشد غایتی مشخص دارد و خود يك رسم عبادی Ritual است. پولونزیها چون به ماجراهای دریائی می روند آنرا تکرار سفر اساطیری می دانند که قهرمانی اساطیری در ازل انجام داده است تا «راه را نشان دهد» و سرمشقی از خود بجای گذارد. مردمان قبیله یون Yuzuz در استرالیا می دانند که دارالامون، پدر همه آدمیان، بخاطر آنها تمام آلات و ابزار کشاورزی و یا جنگ را آفریده است و بیشتر اساطیر گینه نو درباره کارهایی است که خدایان کرده‌اند تا به آدمیان راه و رسم زندگی آموزش دهد. در مصر کهن، هر نبرد نشانه مبارزه میان ازیریس و ست Osiris-Set است و تمام آداب عبادی مربوط به جنگ و مبارزه بازسازی و تکرار این جدال اساطیری است. در هند قدیم، مراسم تقدیس و تبرک شاه Rajasuya تکرار مراسم باستانی است که ورونا، اولین شهریار، خود انجام داده است. هر قربانی در پای خانه و یا معبد، تکرار قربانی اساطیری است که در روز ازل صورت گرفته تا تولد جهان را سبب شود.

تقلید و تکرار صورتهای نوعی ازلی متضمن امری دیگر است و آن نفی زمان

۱- رجوع شود به: Myths Dreams and Mysteries, Mircea Eliade



محدود دنیوی و بازگشت به زمان بیکران آغازین است. آن کس که عملی اساطیری را تکرار می کند با زمان ازلی همعصر می شود، زیرا همه اعمال اساطیری در بستر زمان مقدس آغاز صورت گرفته است.

انسان ابتدائی پیوسته خواهان گریز از زمان کرانه مند دنیوی و افتادن در زمان بیکران لاهوتی است. چنین گریزی تنها در لحظاتی خاص میسر است، در اوقات همداستانی با قهرمانان اساطیری و یا در وقت تجربه های هیبتناک مذهبی، در حین بر آوردن آداب عبادی، در حال شکار، در وقت جنگ، در هنگام عشق ورزی، در لحظات درد ورنج، طلسم زمان دنیوی می شکند و انسان از خویشتن و از لحظه تاریخی خود بریده می شود. کتابهای برهمنی تفاوت میان این دو زمان و این دو نحوه بودن در جهان را بخوبی نشان داده اند. در زمان مقدس لاهوتی انسان با خدایان پیوند دارد و در زمان دنیوی پیوسته رودرروی نیستی است. زمان حقیقی زمان مینوی است و تمامی همت انسان ابتدائی در پیوستن به این زمان است.

آمیخته با چنین استیلاطی از زمان، مفهوم ادواری شمار کیهان و گردش دایره وار زمان است. «آفتاب طلوع می کند و آفتاب غروب می کند و به جایی که از آن طلوع نمود می شتابد. باد به طرف جنوب می رود و به طرف شمال دور می زند. دوزنان دوزنان می روند و باد به مدارهای خود بر می گردد». کاستی و فزونی و غیب و حضور ماه مدام تکرار می شود و توالی روز و شب تمامی ندارد. روشنای فلکی به دور زمین در چرخشند و بازگشت فصول و رویش گیاهان پیاپی است. بدینسان همه چیز در انجام دوره ای خاص به نقطه پایان می رسد و بار دیگر زندگی از سر می گیرد. تاریخ راستین جهان، اسطوره بازگشت ابدی است و تمامی هستی پیوسته در حال گردش به سوی منزلگاه نخست خویش است و «زمان خود دایره ایست که هر چیز را آغاز می کند و پس از دوری به همانجا که بود باز می رساند. پس هر چه که در زمان جاری است و یا زمان در او جاری شود حرکتی ادواری دارد»<sup>۱</sup>

منهوم زمان دورانی خود جزئی از نظام بزرگتری است و آن نظام پاکسازی پیاپی جهان و آفرینش نوین عالم است. در آغاز هر سال، نه تنها اولین فصل باز بخود می رسد و زمین دگر باره بخشنده و بارور می شود و طبیعت از خواب زمستانی خود بر می خیزد، بلکه جهانی نوین، پاک و دست نخورده و لبریز از هستی، متولد می شود. هر سال نو مترادف با آفرینش جهان است. تکرار لحظه اساطیری گذر از بی نظامی به نظام و از جهان آشفتگی ظلمت به کیهان روشنی است<sup>۲</sup>. مراسم سال نو و آداب دینی باروری، بازسازی و تکرار عملی آفرینش است. بابلی ها در مراسم سال نو خود *Akitu* که دوازده روز بود حماسه آفرینش را در معبد ماردوک پی در پی می خواندند و بازیگران به صورت دو گروه مبارزه جوی، نبردازی ماردوک و هیولای دریا *Tiamat* را مجسم می کردند. تمام این مراسم چیزی جز بازسازی

۱- رجوع شود به: عهد عتیق - کتاب جامعه - باب اول.

۲- رجوع شود به: موگ سیاوش - شاهرخ مسکوب - صفحه ۲۸.

۳- رجوع شود به: *The Myth of Eternal Return. Eliade*.

عمل آفرینش نیست، زیرا بر اساس حماسه آفرینش، ماردوک به جدالی اساطیری باقیامات بر می خیزد و پس از پیروزی بر او، جهان را از تکه های یدن او می آفریند. در اساطیر قدیم، آبها و ظلمت دریا، نشانه پراکندگی و هستی لاتعین است و بی دلیل نیست که در اکثر اساطیر، جهان از دل دریایا بدرآمده است و یا از پاره های تن هیولای آنها آفریده شده است. بدینسان زندگی انسان ابتدائی با اینکه در زمان شکل می گیرد، پشتش خمیده زیر بار زمان نیست. زیرا او در گذار عجولانه لحظه ها پایان مطلق خویش را نظاره نمی کند و می داند که به همراه زمان و جهان و زمین و طبیعت باز خواهد گشت و باز خواهد بود. همانگونه که غیاب ماه و سفر سه روزه اش به اعماق تاریخی ماتولد نوین او را بشارت می دهد، مرگ انسان و تمامی بشریت نیز لازمه تولد دوباره آنهاست. هر آنچه که هست چون پیوسته در راه به سوی ابتدای خویش است ناگزیر خسته و ناتوان خواهد شد و برای به دست آوردن جوانی و نیرو باید دیگر بار به زمین مادر، به چشمه ازلی باز گردد و سپس سرشار از نیروی سحر آمیز هستی زندگی تازه از سر گیرد.

حضور انسان ابتدائی در جهان، آلوده به زمان نیست. او در هر انجالی آغاز آن را می بیند و بر آنست که زیر آفتاب هیچ چیزی تازه نیست. «آنچه بوده است همان است که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد»<sup>۱</sup>.

پس اگر هر چه که هست تکرار ابدی صورتهای ازلی است تاریخ چه معنا و ارزشی دارد؟ باید گفت که تاریخ زدگی از خصوصیات تمدن نراست. فلسفه معاصر غرب به انسان به عنوان موجودی تاریخی می نگرد و مارکسیسم، تاریخ گرایان و بعضی از مکاتب اگزیستانسیالیسم اهمیت بنیادی خاصی به تاریخ و لحظه تاریخی می دهند. توجه به تاریخ شامل تاریخ فردی شخص نیز می باشد و چنین توجهی ناگزیر با دلهره نیستی آمیخته است و این دلهره پدیده ای خاص دنیای نواست. در تمام فرهنگ های غیر غربی و یا در جوامع کهن، مرگ به صورت پایان مطلق و یا نیستی محض طرح نمی شود. مرگ تشریف به جهانی و نحوه بودنی دیگر است و از این رو نمی تواند موهوم و بی معنا باشد. جوامع ابتدائی به وقایع تاریخی اصالت و اعتبار نمی دهند و این نادیده انگاشتن تاریخ گریزی کودکانه از واقعیت نیست بلکه مبین نوعی ارزش گذاری بر هستی انسانی است که به شدت با ارزش گذاری فلاسفه بعد از هگل، که اعتبار را به موجود تاریخی می دهند، تفاوت دارد.

انسان ابتدائی با بخشیدن معنایی ماوراء تاریخی به حوادث «این جهانی» و بیاختن الگوهای ازلی و اساطیری و از طریق نابودی و بازیابی پیاپی جهان و گریز از زمان محدود دنیوی، خود را از سلطه جابرا نه تاریخ رها می کند. برای او هر عمل قهرمانی تکرار کاری اساطیری است. هر جنگ نبرد خیر و شر را بازسازی می کند. هر قتل عام تکرار مرگ شکوهمند شهیدان است. و سقوط خود را مترادف با «افتادن در تاریخ» می داند زیرا زمان تاریخی زمان خدایان نیست و آن کس که در بستر زمان تاریخی غلتد فانی و گذراست.

اما این انسان، در هر حال، با وقایع تاریخی روبروست و با مصایب کیهانی و اشکر.

۱- رجوع شود به: عهد عتیق - کتاب جامعه - باب اول.



کشی‌های نافر جام و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و بدبختی‌های فردی دست به‌گریبان است. پس چگونه این «تاریخ» را تحمل می‌کرده است؟ دیدیم که زندگی برای انسان ابتدائی تبعیت از صورتهای نوعی ازلی و هم‌آهنگی با الگوهای مینوی است. زیستن در تقلید و تکرار صورتهای ازلی مترادف با احترام گذاشتن به «قانون» است، زیرا «نانون» خود یکتجلی است و مظهر معیارهائی است که خدایان در ازل بجای گذاشته‌اند. پس هر آنچه که هست قانون و جهت وجودی دارد و هر حادثه را دلیلیست و همه رنجهای این عالم در مطابقت با نظامی است که در ارزش آن شك نمی‌توان برد. بدینسان مصیبت و رنج، گرچه نامطلوب است، ولی از آنجاکه واقعیتی پوچ و بی‌معنا *Absurd* نیست قابل قبول و تحمل می‌شود. قحطی، خشکسالی، آفت و بیماری حوادثی تفراتی نیستند بلکه یا حاصل اثرات جادویی - شیطانی عمل دشمن هستند یا کیفری‌اند که خدایان بر انسان گناهکار روا داشته‌اند. در هر دو مورد «علت» وجود دارد و مصیبت قابل توجیه است.

هندوان قدیم، برای توجیه مصایب آدمی به تفسیر فرضیه «کارما» می‌پردازند. رنجهای این زندگی معلول گناهان زندگی‌های پیشین است و هر آدمی که مادام به معرفت و وارستگی نرسیده است از گردونه آزاد نخواهد شد. «روح آدمی از زمانی بی‌آغاز در چرخ بازپیدائی محصور شده است و هر دم و هر آن از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر و از قالبی به قالب دیگر درمی‌آید. تجاربی که وی در این مراحل پیوسته دگرگونی بدست می‌آورد و اعمالی که مرتکب می‌شود بصورت تأثراتی بس لطیف و سوانقی پیگیر در ضمیرش اندوخته می‌شوند و چون نیروهائی نهفته و پذیرنده و منفعل نیب می‌گردند و به علت شکوائی و به ثمر رسیدن این تأثرات است که انسان به قالب دیگری درمی‌آید و حیات نوری آغاز می‌کند.»<sup>۱</sup> پسرانسان هم مستحق مصیبت است و هم خواهان آن، زیرا آنها از طریق عمل و در باقی‌آنست که می‌تواند دین «کارما»ئی خود را ادا کند و دایره زیستن‌های خود را در آینده تعیین نماید. «کارما» تضمین می‌کند که همه حوادث جهان با قانون علت و معلول مطابقت دارد و توجیه شدنی است. انسان ابتدائی البته با چنین جزئیاتی چون قانون «کارما»، وقایع تاریخی را توجیه نمی‌کند زیرا برای او همه حوادث این جهان تکرار صورتهای ازلی و وناپعی است که در آغاز رفته است و هر یک معنای خاص خود را داراست.

با قوم یهود مفهوم نوینی از وقایع تاریخی ریشه می‌گیرد. هر مصیبت به اراده الهی نسبت داده می‌شود که یا خود مستقیماً آن را نازل کرده یا به نیروهای دیگری اجازه داده است که آنرا سبب شوند. برای این قوم هر فاجعه تاریخی تنبیهی است که یهود بر قوم برگزیده به مناسبت ارتکاب گناهانشان نازل کرده است. در پس هر مصیبت تاریخی اراده یهود نهفته است. بدینسان وقایع تاریخی اعتبار مذهبی کسب می‌کند و مظاهر منفی غضب الهی می‌شوند. برای اولین بار پیغمبران بر تاریخ ارج می‌نهند و مفهوم زمان خطی *Linear* جایگزین مفهوم زمان دورانی می‌شود. خدای قوم یهود، یهوه، آفریننده صورتهای ازلی نیست، بلکه خدائی است که پیوسته در تاریخ مداخله می‌کند و اراده اش از طریق وقایع

۱- رجوع شود به: ادیان و مکتبهای فلسفی هند - داریوش شایگان - جلد اول - صفحه ۲۲.

تاریخی متجلی می‌شود. تاریخ معنای مشیت الهی بخود می‌گیرد و این مفهوم در مسیحیت تشدید می‌شود. این تاریخ دیگر گردش دایره‌وار ندارد بلکه آنچه آدمی امروز می‌کند تعیین‌کننده غضب یا رحمت الهی است که بنا بر مشیت او حوادث فردا شکل می‌گیرند. ابراهیم معنای تازه‌ای از تجربه مذهبی را باب می‌کند. قربانی کردن اسماعیل از نظر شکل ظاهری شباهت کامل به مراسم قربانی اولین نوزاد دارد.

انسان ابتدائی بر آنست که خدایان در راه باروری و حفاظت زمین نیروی خود را به تدریج از دست می‌دهند و خون اولین نوزاد، که خود فرزند خداست، این قدرت از دست رفته را به آنها باز می‌گرداند. اما عملی که ابراهیم انجام می‌دهد در ذات با قربانی اولین نوزاد اختلافی عظیم دارد. انسان ابتدائی همیشه می‌داند که چرا عملی را مرتکب می‌شود و مراسمی را بجای می‌آورد. او اولین نوزادش را برای تجدید حیات و زورمندی خدایان قربانی می‌کند و اگر حیوانی را به خارج از شهر می‌راند می‌داند که با این کار آفت و بلا و بیماری را از سکو نگاه خود دور رانده است. اما ابراهیم معنای کار خود را نمی‌داند. کاری است که بهوه از او طلبیده و اجرای آن چون و چرا بر نمی‌دارد. او این عمل غریب و غیر قابل درک را از روی ایمان انجام می‌دهد و با این کار سنت تجربه مذهبی بدون سابقه‌ای را می‌گذارد.

با مسیحیت، تاریخی شدن صورتهای نوعی ازلی آغاز می‌شود و ارج نهادن بر تاریخ شدت می‌گیرد. برای يك مسیحی، عیسا شخصیتی اساطیری نیست، تاریخی است و عظمت او دقیقاً بر پایه این تاریخت مطلق است. زیرا مسیح نه تنها خود را به هیئت آدمی در آورد بلکه شرایط تاریخی آنهایی را هم که انتخاب کرده بود در میانشان متولد شود پذیرفت و برای گریز از این تاریخت به هیچ معجزه‌ای پناه نبرد، گرچه با معجزات بسیار توانست شرایط تاریخی دیگران را تغییر دهد. علاوه بر این، معنای این واقعه تاریخی بدون سابقه و بی‌همتاست. مسیح، برای شستن گناهان بشر، فقط یکبار و برای همیشه جان می‌سپارد و عمل او تکرار نشدنی است. پس تحول تاریخ ناشی از يك حقیقت یکتاست و به همین دلیل سرنوشت هر آدمی نیز فقط یکبار تحقق می‌یابد. اما نباید تصور کرد که قبول و تأیید تاریخ توسط یهودیت - مسیحیت به منزله دادن اعتبار و اصالت به تاریخ است. عقاید مسیحی در مورد تولد نهائی جهان نشانه وضعیتی ضد تاریخ است. یهودیت چون دیگر نمی‌تواند تاریخ را ندیده انگارد و یا همانند انسان ابتدائی، با قبول ادوار کیهانی و گردش دایره‌وار زمان، آن را نابود و احیاء کند، برای مقابله با تاریخ به سلاح دیگری خود را می‌آراید و آن اعتقاد به پایان تاریخ است که در آینده‌ای دور یا نزدیک صورت خواهد گرفت. مسیحیت تاریخ را می‌پذیرد و تحمل می‌کند زیرا تاریخ خاصیت آخرالزمانی *Eschatologic* دارد و آینده ضامن نابودی آنست. آفرینش پیمایی جهان جای خود را به يك تولدثانی می‌دهد که خواهد آمد و رستگاری در انجام زمان نهفته است و عهد طلائی در پایان تاریخ جای دارد. بدینسان مسیحیت در تاریخی نمودن شخصیت‌های اساطیری سهمی بزرگ دارد و اگر

۱- رجوع شود به: *The Myths Dreams and Mysteries Eliade*



به تحول اسطوره در طول تاریخ بنگریم می بینیم که به تدریج به مقام حماسه، افسانه و قصه تنزل کرده است. در زبان رایج قرن نوزدهم هر آنچه که مخالف واقعیت بود اسطوره نامیده می شد و این طرز فکر ریشه و ساختمان مسیحی داشت زیرا بر اساس مسیحیت ابتدائی هر آنچه که با توسل به کتاب مقدس توجیه شدنی نبود «افسانه» بود و حقیقت نداشت. در آغاز قرن بیستم، با پژوهش های انسان شناسان، شناخت و درک ارزش اسطوره آغاز می شود و به تدریج دو نکته در باره اسطوره به دست می آید:

۱- اسطوره مبین نوعی بودن در جهانست.

۲- مضامین اساطیری در اعماق تاریخ روان و در سطوح گوناگون اجتماع به حیات خود ادامه می دهند و به اشکال ناشناخته خود را تکرار می کنند.

پرسشی که از نکته دوم بر می خیزد اینست که در این صورت اساطیر جهان امروز کدامینند و چه چیزی جای اساسی را که اسطوره در جوامع کهن داشت گرفته است؟ آشکار است که اسطوره دیگر نقش حیاتی در زندگی فرهنگی و اجتماعی جوامع کنونی ندارد و پیوندش با انسان امروزی گنگ و ناشناخته است. حتی در مقام مقایسه گفته اند که دنیای نو خالی از اساطیر به نظر می رسد و بحران جوامع امروزی ناشی از فقدان اساطیری درخور آنهاست. وقتی یونگ کتاب مشهور خود را انسان امروزی در جستجوی «ان» نامید منظورش دنیای نو بود که از زمان گسستگی عمیقش از مسیحیت گرفتار بحران شده و پیوسته در جستجوی اسطوره نوینی است تا همچون چشمه ای معنوی به او توانائی آفرینندگی بخشد. بی شبهه، دنیای نو، دست کم به ظاهر، از حیث اساطیر غنی نیست. گفته شده که اعتصاب عمومی یکی از اساطیر نادری است که دنیای کنونی آفریده است. ولی این گفته ناشی از عدم شناخت اسطوره است. زیرا فرض را بر این گرفته اند که چون پنداری در دسترس گروه قابل توجهی قرار گرفت و همگانی شد، به این دلیل ساده که تحقق آن به آینده ای کمابیش دور حواله گردیده است، می تواند یک اسطوره شود. ولی اساطیر اینگونه آفریده نمی شوند. اعتصاب عمومی می تواند در نبرد سیاسی حربه ای مؤثر باشد ولی سابقه و لگوی اساطیری ندارد و همین به تنهایی کافیست که منزلت اسطوره بودن را از آن بگیرد. کمونیسم مارکسیستی موردی متفاوت است زیرا الگوی اساطیری دارد. سوای هر نظری در باره ادعاهای علمی مارکس، جای شبهه نیست که او یکی از بزرگترین اساطیر انجام شناسی *Eschalologic* دنیای خاورمیانه و مدیترانه را گرفته و به آن صورتی تازه بخشیده است. در حقیقت، جامعه بی طبقه مارکس که در آن همه کشاکش های تاریخی از میان می رود، همان اسطوره «عهد زرین» است که بر اساس روایات گوناگون در آغاز و انجام تاریخ جای دارد. مارکس این اسطوره پرتلر کهن را با ایدئولوژی یهودی - مسیحی غنای بخشید. از یک سو، نبرد ازلی خیر و شر یا نبرد نهائی مسیح و دجال را که به پیروزی بی چون و چرای مسیح می انجامد تبدیل به مبارزه طبقاتی می کند و از سویی دیگر، نقش رستگاری بخش رسولان را به پرولتاریا نسبت می دهد. در حقیقت، مارکس امیدهای آخر الزمانی یهودی - مسیحی را به زبان خود بر می گرداند و با قبول اینکه رستگاری در آخر تاریخ نهفته است راه خود را از سایر فیلسوفان چون گروچه و خوزه ئی گاست جدا می کند. زیرا برای آنها وضع بشری متضمن کشمکش های تاریخی است

و هرگز نمی توان آنها را از میان برداشت.

در مقایسه با خوشبینی و جلال اسطوره کمونیسیم، اساطیر مورد تبلیغ ناسیونال - سوسیالیست ها، به علت بدبینی بنیادی اساطیر آلمانی، سخت ناشایسته می نماید. نازیسم، در راه از بین بردن ارزشهای یهودی - مسیحی و یاز یافتن سرچشمه های معنوی «نژاد» ناگزیر از احیای اساطیر شمال اروپا بود. بر اساس اساطیر آلمان کهن، آخر الزمانی که انتظار آن می رود پایان مصیبت پارجهان است. بر اساس این اساطیر، جنگی غول آسا میان خدایان و اهریمنان در خواهد گرفت که به نابودی همه خدایان و قهرمانان اساطیری خواهد انجامید و جهان بی نظامی و آشفتگی *Chaos* باز پس خواهد رفت. این پایان جهان است گرچه بعدها جهانی دیگر زاده خواهد شد. در حال، گذاردن این اسطوره بجای مسیحیت برابر است با گذاردن یک «انجام شناسی» عمیقاً بدبین بجای اعتقادی مملو از امید و تسلی نسبت به غایت مطلق تاریخ.

جزاین دو اسطوره سیاسی، به نظر نمی رسد که جوامع نو اساطیر قابل ملاحظه دیگری پرورده باشند. بسیاری از آداب و رسوم امروزی، به علت از دست دادن جنبه های قدسی و معانی اساطیری خود به آسانی قابل شناخت نیستند. به عنوان مثال، جشن های سال نو، مراسم شادمانی که پس از تولد کودک انجام می گیرد، آداب مربوط به ساختن خانه و یاحتی رفتن به منزلی تازه، با وجود کسب صورتی دنیوی، هنوز دارای خاصیت و ساختمان اساطیری اند و حکایت از نیازی گنگ به آغازی نوین و تولدی دوباره می کنند. هر چند که این مراسم از صورت اساطیری خود که آفرینش پیاپی جهان است، به دور افتاده اند، با اینحال آشکار است که انسان امروزی هنوز نیازمند آنست که گاه به تقلید و تکرار اشارات اساطیری برخیزد و با زمان بیکران آغازین همعهدی و همعصری کند.

اگر دنیای نورا یکسره تهی از اساطیر می انگاشتیم ناگزیر از پذیرش این بودیم که دنیای کنونی با تمام صورت های تاریخی پیش از خود مغایر است. اما حضور مسیحیت چنین فرضیه ای را باطل می کند. دنیای غرب یا قسمت اعظم آن هنوز ادعا می کند که مسیحی است و مسیحیت از آنجا که یک مذهب است ناگزیر به حفظ یک وضع اساطیری است و آن دیدن نسبت به زمان است. برای یک مسیحی، همانند انسان ابتدایی، زمان تابع گسستن های پیاپی است که آنرا به قدمت دنیوی و زمان مقدس لاهوتی تقسیم می کند. در حین اجرای آداب دینی، هر مسیحی با زمان مقدس ازلی که با تولد مسیح در بیت اللحم آغاز شده است همعصر می شود. مسیح، چون صورتی ازلی، سرمشق و الگوی تقلید است و تجربه مذهبی هر مسیحی مبتنی است بر تکرار زندگی، مرگ و رستاخیز او. در طی مراسم عبادت، مسیحی به زمان مقدس انجیل ها که در آن کلمه گوشتمند شده است می پیوندد و با شرکت در مراسم مصایب مسیح به راز مرگ و رستاخیز او دگر باره فعلیت می بخشد. اما در دنیای امروزی، تجربه اصیل مذهبی نادر است و برای بسیاری از مسیحیان، مسیحیت جز کلامی مرده بیش نیست. پس در میان ایشان چه چیزی جای اسطوره را گرفته است؟

گفتیم که اسطوره برای انسان ابتدائی الگوی رفتار است و اگر به مراجع تقلید انسان امروزی نظر افکنیم می بینیم که کاری را که اسطوره در جوامع ابتدائی انجام می داده است،



فرهنگ آموزشی و تعلیم و تربیت امروزین به عهده دارد. در قدیم بین شخصیت‌های اساطیری و تاریخی فاصله نبود. شخصیت‌های تاریخی از صورتهای ازلی و خدایان و قهرمانان اساطیری تقلید می‌کردند و زندگی و اعمال آنها در مقابل سر مشق عمل برای نسل‌های آیند می‌شد. بدینسان محسنات اخلاقی این شخصیت‌ها پایدار ماند و عالی‌ترین معیار را برای تعلیم و تربیت اروپایی، بخصوص بعد از رنسانس فراهم آورد. درست تا آخر قرن نوزدهم فرهنگ آموزشی اروپا هنوز دنباله‌روی صورتهای نوعی ازلی و تاریخی گذشته بود. تعلیم و تربیت امروزین نیز، با اینکه مشوق بدعت و ابتکار عمل است، دارای رفتار و خاصیت اساطیری است. به این معنا که پیوسته یک چهره و یا یک زندگی‌نامه را به عنوان سر مشق عمل و نمونه رفتار برپا می‌دارد. حتی پس از پایان دوران آموزش نیز انسان بانوعی اساطیر پراکنده ولی مؤثر در تماس است. دنیای کنونی پیوسته در حال آفریدن الگوهای برای تقلید است. قهرمانان واقعی یا خیالی، شخصیت‌های قصه‌های پر ماجرا، قهرمانان جنگ شهیدان سیاسی، هنرپیشگان محبوب، همه در شکل پذیری جوانان سهم به‌سزائی دارند. الگوها با گذشت زمان غنی‌تر می‌شوند و تغییر مداوم سر مشق‌های تازه‌ای برای تقلید بیرون می‌دهد. تمام نسخه‌های جدید شخصیت‌هایی چون دون ژوان، قهرمان سیاسی، عاشق ناکام، شاعر نیست انگار و غیره، همه حاصل سنت‌های اساطیری‌اند. تقلید از این صورتهای نمونه مبین نارضایتی است که انسان از تاریخ فردی خود دارد و به صورتی گنگ و ناآگاه، جستجوی گریز از شرایط فردی خویش است. انسان امروزین، همانند انسان ابتدائی می‌کوشد تا از راههای گوناگون ولی یکسان، خود را برای آئی از لحظه تاریخی خود جدا سازد و به زمان بیکران ازلی دست یابد. شرط این گریز، بریدن از زمان حال و غفلت از خویشتن است. انسان ابتدائی از طریق مراسم عبادی و آداب دینی، زمان و تاریخ دینی را به دور می‌راند و انسان امروزین برای گریز از زمانی و فراموشی خویشتن به وسایل سرگرمی متوسل می‌شود و مهم‌ترین وسایل انصراف خاطر او سرگرمیهای بصری و کتاب خوانی است.

تمام مسابقات ورزشی، رقص‌های تند هیجان‌انگیز، تئاتر و سینما در زمانی «مستمر» صورت می‌گیرد. این زمان جذاب که خاصیت مست‌کنندگی دارد ته‌مانده و یا جانشین زمان مذهبی - جادویی گذشته است. اگر ریشه‌های آئینی و مذهبی و همچنین شایسته‌ان اساطیری تئاتر و سینما را کنار گذاریم، باز نکته قابل توجهی که می‌باید اینست که این دو نوع نایب انسان را به زمان و تاریخی دیگر می‌برند و سبب می‌شوند که او از خود و تاریخیتهای فردی خویش برای لحظاتی چند غافل شود. کتاب خوانی نیز دارای همین خاصیت است. در اکرمان‌های برجسته امروز، مضامین اساطیری و صورتهای نوعی ازلی، به اشکال منحط تنزل یافته، تکرار می‌شوند. قهرمان اساطیری به مقام قهرمان قصه‌های پلیسی تنزل کرده است و بسیاری از موتیف‌های اساطیری چون آبهای نخستین، جزایر بهشتی، جستجوی مقدس مسیح، هنوز ادبیات معاصر را زیر سلطه دارد. به عنوان مثال، سوررئالیسم رامی‌تواند بازگشت به مضامین اساطیری و نشانه‌های ازلی خواند. کتابهای پر فروش و قصه‌های پلیس همگی خاصیت اساطیری دارند. هر زمان پر فروش نمونه‌ای از جدال خیر و شر و یا قهرمان

تبه کار است و یکی از موضوعات جهانی ادبیات عامه را چون مصایب زن جوان مظلوم، رستگاری از طریق عشق، نجات‌دهنده ناشناس و غیره را تکرار می‌کند. آیا لازم به تذکر است که شعر تغزلی تا چه حد بازناب اساطیری دارد و بفاهیم ازلی را تکرار می‌کند؟ تمامی شعر، تلاش برای برانداختن زبان روزمره عبارت و باز آفرینی زبانی اشارت‌آمیز و سری است. بنابراین هر آفرینش شاعرانه، مستلزم نابودی زبان روز و تاریخ و زمان متمرکز در آن زبان است. گفته‌اند که برای یک شاعر بزرگ، گذشته وجود ندارد زیرا نسبت او با جهان طور است که گوئی در لحظه پیدایش عالم حضور دارد و معاصر اولین روز خلقت است. از یک نقطه نظر می‌توان گفت که هر شاعر بزرگ جهان را باز می‌آفریند زیرا می‌کوشد آن را رها از اسارت زمان و تاریخ دیدار کند و از این رو شباهتی غریب به انسان ابتدائی دارد.

انسان امروزین، با توسل به وسایل سرگرمی و انصراف خاطر، می‌کوشد تا بر زمان چیره شود. قصه‌های پلیسی و فیلم‌های پر ماجرا، او را به زمان و تاریخی دیگر می‌برند و انسان زمان زده امروزین، برای لحظاتی چند، فراموش می‌کند که زمان هر آن در حال بلعیدن اوست و مرگ در گوشه‌ای انتظارش را می‌کشد. دفاع در برابر زمان، که لازمه‌ی هر رفتار اساطیری و جز لاینفک وضعیت بشری است، به صورتهای گوناگون در جهان معاصر نمایان می‌شود و اینجاست که می‌توان تفاوت عمده میان جوامع ابتدائی و تمدن‌های نوین را مشاهده کرد. در جوامع ابتدائی، هر عمل مسئول که غایت و نیت معین دارد، بازتاب و بازسازی الگوئی اساطیری است. کار، صنعت، جنگ و یا عشق و ورزی، همگی کارهایی مقدسند زیرا تکرار اعمالی هستند که خدایان در زمان آغازین انجام داده‌اند. بدینسان، تمامی هستی انسانی و اعمال او معنا و ارزشی خاص دارد و گرنه در چنگال چار زمان نیست. «سقوط در زمان» با دنیوی شدن کار آغاز می‌شود. تنها در جوامع امروزین است که انسان خود را زندانی کار روزانه‌اش می‌یابد زیرا کار خاصیت اساطیری و جنبه مقدس خود را از دست داده است و دیگر وسیله گریز از زمان دنیوی به عالم مینو نیست. انسان امروزین، چون هنگام کار قادر به کشتن زمان نیست، ناگزیر در وقت فراغت می‌کوشد تا به جنگ زمان رود و نتیجه آن اختراع سرسام‌آور وسایل سرگرمی و انصراف خاطر است.

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که چگونه بعضی رفتار اساطیری تا به امروز باقی مانده‌اند. تنها تفاوت در این است که اسطوره دیگر حاکم بر زندگانی انسانی نیست و چون پدیده‌ای ناشناخته به اعماق تاریک روان و یا فعالیت‌های کم‌ارج اجتماع پس رانده شده است. با اینحال شناخت و درک ارزش اسطوره را باید یکی از مفیدترین اکتشافات قرن بیستم محسوب داشت زیرا اسطوره جز لاینفک هستی انسانی است و حضور آن در جوامع امروزین مبین دلهره انسان زمان زده‌ایست که پیوسته آگاه از نیستی و مرگ مطلق خود است.

□